

کپی برداری و انتشار این مجموعه آموزشی به هر شکلی مجاز نیست.

کوبدار - نقد فیلم، معرفی کتاب، آموزش زبان انگلیسی و کامپیوتر

<http://www.koobdar.ir>

لغات ضروری آیلتس و تافل با ترجمه فارسی | آموزش ۵۷۰ واژه آکادمیک

گروه ششم

(شصت لغت ششم)

Intelligence

Am ɪn'telɪdʒəns

Br ɪn'telɪdʒəns

اسم - غیر قابل شمارش

۱: هوش

An intelligence test

تست هوش

.He believes that all children are born with equal intelligence

او معتقد است تمام کودکان با هوش یکسانی متولد می شوند.

!You can't do that, man - use your intelligence

تو نمی توانی آن کار را انجام دهی مرد، از هوشت استفاده کن.

۲: اطلاعات محرمانه درباره یک کشور دیگر مخصوصاً یک کشور دشمن. اطلاعات

The Central Intelligence Agency

سازمان اطلاعات مرکزی (CIA)

Intelligence sources

منابع اطلاعاتی

Transformation

Am trænsfər'meɪʃn

Br trænsfə'meɪʃn

اسم

۱: تغییر کامل در کسی یا چیزی. دگرگونی، تغییر شکل

?Have you seen the transformation of our garden

آیا تغییر شکل باغ ما را دیده ای؟

.This plan means a complete transformation of our organization

این برنامه به معنی یک دگرگونی اساسی در تشکیلات ماست.

.What a transformation! You look great

چه تغییری! عالی شدی.

Presumption

Am prɪ'zʌmpʃn

Br prɪ'zʌmpʃn

اسم

۱: پیش فرض، فرض

.There is no scientific evidence to support such presumptions

هیچ مدرک علمی برای پشتیبانی از چنین فرضیاتی وجود ندارد.

.On the presumption that the doctor knows best, I took the medicine

با فرض اینکه دکتر بهتر می داند، دارو را گرفتم

۲: گستاخی

.She was enraged by his presumption

او از گستاخی او عصبانی شد.

Acknowledge

Am ək'naɪdʒ

Br ək'nɒlɪdʒ

فعل

۱: پذیرفتن اینکه چیزی درست است: تصدیق کردن، اعتراف کردن

.She refuses to acknowledge the need for reform

او از پذیرش نیاز به اصلاحات اجتناب می کند.

.I hate living alone,' the bachelor acknowledged'

مرد مجرد اعتراف کرد که: من از زندگی کردن تنها، متنفرم.

.The experts reluctantly acknowledged that their estimate of food costs was not accurate

متخصصین با بی میلی تصدیق کردند که برآوردشان از هزینه های غذا درست نبود.

.District Attorney Hogan got the man to acknowledge that he had lied in court

بازپرس هوگان، آن مرد را مجبور کرد که تصدیق کند در دادگاه دروغ گفته است.

Utility

Am ju:'tɪləti

Br ju:'tɪləti

اسم

۱: خدمتی که توسط مردم استفاده می شود مانند برق، گاز و...- خدمت

The administration of public utilities

اداره خدمات عمومی

.Public utilities such as water, gas and electricity come under the control of the government

خدمات عمومی مانند آب، گاز و برق تحت کنترل دولت در آمد.

۲: فایده، کارایی

.The product became popular thanks to its high utility in many different situations

این محصول به لطف کارایی بالای آن در بسیاری از شرایط مختلف، محبوبیت پیدا کرد.

.This information is of the highest utility to a historian

این اطلاعات کارایی بالایی برای یک مورخ دارند.

Furthermore

Am fɜ:'rðər'mɔ:r

Br fɜ:'ðə'mɔ:(r)

قید

۱: به علاوه، مهمتر اینکه

.The house is beautiful. Furthermore, it's in a great location

این خانه زیباست به علاوه در موقعیت خوبی واقع شده است.

.I don't know what happened to Roberto, and furthermore, I don't care

من نمی دانم چه اتفاقی برای روبرتو رخ داده است، به علاوه من اهمیتی نمی دهم.

.He said he had not discussed the matter with her. Furthermore, he had not even contacted her

او گفت که درباره آن موضوع با او بحث نکرده است. مهمتر اینکه او حتی با او تماس نگرفته است.

Accurate

Am ækjərət

Br ækjərət

صفت

۱: دقیق، صحیح، درست

Accurate information/data

اطلاعات/داده دقیق

.Emma's vision was so accurate that she didn't need glasses

دیدِ اما بسیار دقیق بود طوری که به عینک نیاز نداشت.

.Ushers took an accurate count of the people assembled in the theater

کنترل کننده ها، مردمی که در سالن تئاتر جمع شده بودند را به دقت شمردند.

.In writing on the topic, Vergil used accurate information

ورجیل هنگام نوشتن در مورد آن سرفصل، از اطلاعات درستی استفاده کرد.

Diversity

Am daɪ'vɜːrsəti

Br daɪ'vɜːsəti

اسم - غیر قابل شمارش

۱: تنوع، گوناگونی، تفاوت

.She teaches the students to have respect for different races and appreciate the diversity of other cultures

او به دانش آموزان می آموزد که به نژادهای مختلف احترام بگذارند و از تنوع فرهنگهای دیگر قدردانی کنند.

.The wonderful diversity of our region's wildlife is now coming under threat

تنوع فوق العاده حیات وحش منطقه ما اکنون مورد تهدید قرار گرفته است.

.There seemed to be an infinite diversity of possibilities

به نظر می رسید تنوع نامحدودی از احتمالات وجود دارد.

Attached

Am ə'tætʃt

Br ə'tætʃt

صفت

۱: be attached to sb/sth: دوست داشتن بسیار زیاد کسی یا چیزی. وابسته

.The children are very attached to their grandparents

این کودکان بسیار به پدربزرگ و مادربزرگشان وابسته هستند.

.I've never seen two people so attached to each other

من هرگز ندیده ام دو نفر اینقدر به هم وابسته باشند.

۲: متعلق به چیزی

.The research unit is attached to the university

واحد تحقیق به این دانشگاه تعلق گرفت.

۳: متصل به چیزی، ضمیمه، پیوست

.Please complete the attached application form

لطفاً فرم درخواست پیوست را تکمیل کنید.

Recovery

Am rɪ'kʌvəri

Br rɪ'kʌvəri

اسم

۱: روند دوباره بهبود یافتن بعد از بیماری یا جراحی

.Mira made a full recovery from the operation

مایرا از آن عمل جراحی بهبودی کامل پیدا کرد.

.We're sorry to hear you're ill, and wish you a speedy recovery

ما از شنیدن بیماری شما متأسفیم و دعا می کنیم که به سرعت بهبود یابید.

۲: دوباره قوی شدن یا موفق شدن بعد از یک مشکل

.The economy is showing signs of recovery

اقتصاد نشانه های بهبودی نشان می دهد.

۳: بازگرداندن چیزی که گم شده است.

The recovery of the stolen money

برگرداندن پول گم شده

۴: اتاقی در بیمارستان که در آن بیماران بلافاصله بعد از عمل نگهداری می شوند

.Your mother is now in recovery

مادر من اکنون در اتاق ریکاوری است.

Assign

Am ə'saɪn

Br ə'saɪn

فعل

۱: واگذار کردن کاری به کسی

.UN troops were assigned the task of rebuilding the hospital

وظیفه بازسازی بیمارستان به نیروهای سازمان ملل واگذار شده است.

۲: اختصاص دادن زمان برای انجام کاری، پس شما تصمیم دارید که آن کار را در آن مدت انجام دهید.

?Have you assigned a day for the interviews yet

آیا تا کنون روزی را برای آن مصاحبه ها اختصاص داده اید (تعیین کرده اید)؟

۳: اختصاص دادن یک مشخصه یا مقدار برای چیزی

.Assign a different color to each different type of information

اختصاص یک رنگ متفاوت برای هر نوع از اطلاعات (محرمانه، سری و ...)

۴: دلیلی را برای چیزی در نظر گرفتن. قلمداد کردن، ذکر کردن

.Detectives have been unable to assign a motive for the murder

کارآگاهان نتوانسته اند انگیزه ای برای این قتل ذکر کنند.

۵: فرستادن کسی به جایی برای انجام یک کار

.She was assigned to the newspaper's Berlin office

او برای کار به دفتر روزنامه برلین فرستاده شد.

۶: واگذار کردن ملک، پول و... به کسی به صورت قانونی

.Her property was assigned to her grandchildren

ملک او به نوه اش واگذار شد.

Tape

Am teip

Br teip

اسم

۱: نوار (نوار ویدیویی یا کاست ولی معمولاً برای همان نوار ضبط صوت کاربرد دارد)

.If you give me a blank tape I'll record it for you

اگر نوار خالی به من بدهید ، آن را برای شما ضبط می کنم.

۲: نوار چسب

Sticky tape

نوار چسب (معمولاً برای گفتن نوار چسب از این ترکیب استفاده می کنند و استفاده از tape به صورت جدا چندان کاربرد ندارد! قابل ذکر است که به دلیل قدمت شرکت **Scotch** در تولید نوار چسب در بسیاری مواقع از **Scotch Tape** با معنی نوار چسب استفاده می شود حتی اگر آن چسب ساخت شرکت **Scotch** نباشد!)

۳: نوار خط پایان یک مسابقه مانند دو یا دوچرخه سواری

The finishing tape

نوار خط پایان

فعل

۱: ضبط کردن چیزی روی نوار

.Private conversations between the two had been taped and sent to a newspaper

مکالمات محرمانه بین آن دو ضبط و برای یک روزنامه ارسال شده بود.

۲: استفاده از نوار چسب برای بستن یک جعبه یا چسبان دو چیز

.She taped a note to the door

او یک پیام روی در چسباند.

Motivation

Am mou'ti'veiʃn

Br məu'ti'veiʃn

اسم

۱: انگیزه انجام کاری

?What is the motivation behind this sudden change

انگیزه این تغییر ناگهانی چیست؟

?What was the motivation for the attack

انگیزه این حمله چه بود؟

.You need a lot of motivation to succeed

شما به انگیزه زیادی برای موفقیت نیاز دارید.

Bond

Am ba:nd

Br bɒnd

اسم

۱: رابطه قوی، پیوند

.The agreement strengthened the bonds between the two countries

این توافق نامه موجب تقویت پیوندهای بین دو کشور شد.

۲: اوراق قرضه

Government bonds

اوراق قرضه دولتی

۳: مقدار پولی که به عنوان تعهد به دادگاه پرداخت می شود تا کسی که متهم است تا روز دادگاه آزاد باشد.

.He was released on \$۵۰۰۰۰ bond

او با ۵۰۰۰ هزار دلار تعد، آزاد شد.

۴: وام (معمولاً وام مسکن)

To pay off a bond

پرداخت وام

۵: اتصال، پیوند دو چیز

A firm bond between the two surfaces

اتصال محکم بین این دو سطح

۶: نیرویی که اتم ها را در یک مولکول به هم پیوند می دهد.

.Carbon atoms can form bonds not only with themselves but with the atoms of oxygen and nitrogen

اتم های کربن می توانند علاوه بر خودشان بلکه با اتم های اکسیژن و نیتروژن پیوند ایجاد کنند.

Covalent bond

پیوند کووالانسی

۷: زنجیر (به صورت جمع bonds)

To release somebody from their bonds

کسی را از زنجیرهایش آزاد کنید (بندهایش، موانعی که او را متوقف کرده اند)

فعل

۱: محکم اتصال پیدا کردن

.It cannot be used to bond wood to metal

این نمی تواند برای متصل کردن چوب و فلز استفاده شود.

۲: ایجاد یک ارتباط قوی یا یک رابطه دوستانه

.The hospital gives mothers no quiet private time in which to bond with their babies

این بیمارستان برای مادران هیچ زمان خصوصی نمی دهد که بتوانند با نوزادان خود پیوند برقرار کنند.

Edition

Am i'dɪʃn

Br i'dɪʃn

اسم

۱: نسخه، ویرایش

.She collects first editions of Victorian novels

او اولین نسخه های رمان های ویکتوریا را جمع می کند.

.The dictionary is now in its ninth edition

این دیکشنری اکنون در نهمین ویرایش خود است.

۲: یک روزنامه، مجله یا برنامه تلویزیونی یا رادیویی که مرتباً پخش می شود.

.The story was in Tuesday's edition of 'The New York Times

این داستان در نسخه سه شنبه نیویورک تایمز بود.

Nevertheless

Am nevərðə'les

Br nevəðə'les

فید

۱: با این وجود، با این اوصاف

.There is little chance that we will succeed in changing the law. Nevertheless, it is important that we try

شانس کمی وجود دارد که ما در تغییر این قانون موفق شویم، با این اوصاف مهم است که تلاش کنیم.

.I knew a lot about the subject already, but her talk was interesting nevertheless

من درباره این موضوع خیلی می دانستم ولی با این وجود حرف او جذاب بود.

.Nevertheless, accidents still occur

با این وجود باز هم تصادف رخ می دهد.

Transport

Am trænsɔ:rt

Br trænsɔ:t

اسم

۱: حمل و نقل (در انگلیسی آمریکایی از واژه transportation استفاده می شود)

.Bicycles are a cheap and efficient form/means of transport

دوچرخه وسیله حمل و نقل ارزان و کارآمد است.

.The city's transport system is one of the most efficient in Europe

سیستم حمل و نقل شهر یکی از کارآمدترین (سیستم ها) در اروپا است.

فعل

۱: منتقل کردن کسی یا چیزی از یک جا به جایی دیگر

.Such heavy items are expensive to transport by plane

آیتم هایی به این سنگینی برای منتقل کردن با هواپیما پرهزینه هستند.

۲: منتقل شدن چیزی طبق طبیعت

.The seeds are transported by the wind

این دانه ها به وسیله باد منتقل می شوند.

.Blood transports oxygen around the body

خون، اکسیژن را به تمام بدن منتقل می کند.

۳: در کسی احساس بودن در مکان یا زمانی دیگر ایجاد کردن

.The book transports you to another world

این کتاب شما را به جهانی دیگر منتقل می کند.

۴: تبعید کردن کسی برای تنبیه

.convicts were transported to Australia from ۱۷۸۸ to ۱۸۶۸ ۱۶۲,۰۰۰

محکومین از ۱۷۸۸ تا ۱۸۶۸ به استرالیا تبعید شدند.

Cite

Am sarr

Br sarr

فعل

۱: اشاره به چیزی به عنوان مدرک یا دلیل. استناد کردن (با واژه site به معنی مکان اشتباه گرفته نشود!)

.She cited three reasons why people get into debt

او سه دلیل ذکر کرد (او به سه دلیل استناد کرد) که چرا مردم بدهکار می شوند.

.She cites both T.S. Eliot and Virginia Woolf in her article

او هم به تی اس الیوت و هم به ویرجینا وولف در مقاله اش استناد می کند.

۲: دستور دادن به کسی برای حضور در دادگاه. نام بردن از کسی در یک پرونده قانونی

.She was cited in the divorce proceedings

از او در پرونده طلاق نام برده شده بود.

۳: قدردانی کردن از کسی در یک مکان عمومی به دلیل شجاعتش

.He was cited for bravery

از او به دلیل شجاعت قدردانی شد.

Fee

Am fi:

Br fi:

اسم

۱: مقدار پولی که برای خدمات یا مشاوره های تخصصی پرداخت می شود. دستمزد، شهریه

.We couldn't pay the lawyer's fee

ما نتوانستیم دستمزد آن وکیل را پرداخت کنیم.

.The doctor's usual fee is \$۱۲۵

دستمزد معمول این دکتر ۱۲۵ دلار است.

Membership fees

شهریه های عضویت

Scope

Am skəʊp

Br skəʊp

اسم - غیر قابل شمارش

۱: فرصت یا توانایی برای انجام کاری یا رسیدن به هدفی

.There's still plenty of scope for improvement

هنوز فرصت زیادی برای پیشرفت وجود دارد.

۲: محدوده ای از چیزی که توسط یک کتاب، برنامه، بحث و ... پوشش داده می شود.

.I'm afraid that problem is beyond the scope of my lecture

می ترسم که این مشکل از محدوده سخنرانی من خارج باشد.

۳: (به عنوان پسوند)

A microscope

A telescope

Enhanced

Am in'hænst

Br in'hɑ:nst

صفت

۱: بهتر از قبل، بزرگتر از قبل

Enhanced efficiency

کارایی بهتر از قبل

.We continue to create new and enhanced versions of our products

ما به ساختن نسخه های جدید و بهتر از قبل برای این محصولات ادامه می دهیم.

Enhanced access to information

دسترسی بهتر از قبل به اطلاعات

Incorporate

Am in'kɔ:rpəreɪt

Br in'kɔ:pəreɪt

فعل

۱: افزودن چیزی به عنوان یک بخش از یک چیز بزرگ تر

.This aircraft incorporates several new safety features

این هواپیما چندین قابلیت ایمنی جدید را ترکیب می کند (دارد).

.Many of your suggestions have been incorporated in the plan

بسیاری از پیشنهادات شما در این برنامه گنجانده شده است.

۲: ایجاد کردن یک نهاد یا شرکت داخل یک شرکت دیگر

.The company was incorporated in ۲۰۰۸

این شرکت در ۲۰۰۸ ایجاد شده بود.

Instruction

Am ɪn'strʌkʃn

Br ɪn'strʌkʃn

اسم

۱: اطلاعات کامل درباره نحوه کار چیزی یا نحوه استفاده از چیزی. دستور العمل

.Follow the instructions on the packet carefully

دستورالعمل های روی جعبه را با دقت دنبال کنید.

۲: چیزی که کسی به شما می گوید تا انجام دهید. دستور، دستورالعمل

.He phoned you on my instructions

او طبق دستور من با تو تماس گرفت.

.I'm under instructions to keep my speech short

من تحت دستورالعمل هستم (به من دستور داده اند) تا سخنانم را کوتاه نگه دارم.

۳: دستوری که به کامپیوتر داده می شود تا کار خاصی را انجام دهد.

.The chip has a peak speed of ۴۰۰ million instructions a second

این چیپ سرعت بیشینه ۴۰۰ میلیون دستور در ثانیه را دارد. (۴۰۰ میلیون دستور را در ثانیه انجام می دهد).

۴: آموزش یک مهارت یا یک موضوع خاص

.The course gives you basic instruction in car maintenance

این دوره به شما آموزش ابتدایی تعمیرات ماشین را ارائه می دهد.

صفت

۱: راهنما

An instruction book

یک کتاب راهنما

Subsidiary

Am səb'sɪdɪəri

Br səb'sɪdɪəri

Koobdar.ir

صفت

۱: مربوط به چیزی ولی با درجه اهمیت کمتر. فرعی، کمکی

A subsidiary role

نقش کمکی

Subsidiary information

اطلاعات کمکی

اسم

۱: (مربوط به یک شرکت) شرکتی که توسط یک شرکت دیگر کنترل می شود. شعبه

One of our Japanese subsidiaries

یکی از شعبه های ژاپنی ما

Input

Am input

Br input

اسم

۱: هر چیزی که شما یا چیزی دیگری وارد چیز دیگری میکند. ورودی

.There has been a big input of resources into the project from industry

یک ورودی بسیار بزرگ از منابع از طرف شرکت به پروژه ما اضافه شده است

.This program accepts input from most word processors

این برنامه از تمام پردازش کننده های متن ورودی می پذیرد.

۲: مکان یا ابزاری جهت ورود اطلاعات، الکتریسیته و ورودی

.The inputs for the CD-ROM are at the back of the computer

ورودی های سی دی رام در پشت کامپیوتر قرار دارند.

فعل

۱: وارد کردن اطلاعات به داخل کامپیوتر

To input text

وارد کردن متن

Abstract

Am æbstrækt

Br æbstrækt

صفت

۱: بر پایه ایده، احساس یا کیفیت ولی نه به صورت واقعی. انتزاعی

.Truth and beauty are abstract concepts

حقیقت و زیبایی مفاهیم انتزاعی هستند.

۲: (در هنر) انتزاعی

An abstract paint

یک نقاشی انتزاعی (سبکی که در آن از خطوط، شکل ها و رنگ ها به صورتی استفاده می کنند که ظاهراً نشان دهنده چیزی به صورت موجود نیستند).

اسم

۱: نقاشی انتزاعی

۲: خلاصه

.There is a section at the end of the magazine that includes abstracts of recent articles

بخشی در انتهای مجله وجود دارد که شامل خلاصه مقالات اخیر است.

فعل

۱: خارج کردن چیزی از جایی

.Their plan is to abstract ۸ million gallons of water from the river

برنامه آن ها خارج کردن ۸ میلیون گالن آب از این رودخانه است.

۲: خلاصه نویسی کردن

Ministry

Am ministri

Br ministri

اسم

۱: وزارت

The Ministry of Defense

وزارت دفاع

.She was moved to the Ministry of Culture

او به وزارت فرهنگ منتقل شده است.

۲: کشیش

A youth ministry

یک کشیش جوان

Capable

Am keɪpəbl

Br keɪpəbl

صفت

۱: توانا

.She's a very capable woman

او زن بسیار توانایی است.

.We need to get an assistant who's capable and efficient

ما باید دستگیری داشته باشیم که توانمند و کارآمد باشد.

.I'll leave the organization in your capable hands

من این سازمان را به دستان توانای تو می سپارم.

Expert

Am ekspɜ:rt

Br ekspɜ:t

اسم

۱: متخصص

An expert in child psychology

یک متخصص روانشناسی کودک

!Don't ask me—I'm no expert

از من نپرس، من متخصص نیستم.

صفت

۱: ماهر

An expert driver

یک راننده ماهر

Precede

Am prɪ'si:d

Br prɪ'si:d

فعل

۱: پیش تر بودن، مقدم بودن، جلوتر بودن

.One witness reported hearing an explosion precede the fire

یک شاهد، شنیدن یک انفجار قبل از آتش سوزی را گزارش داد.

.He let her precede him through the gate

به او اجازه داد تا در گیت از او پیشی بگیرد.

.Lyndon Johnson preceded Richard Nixon as president

لیندون جانسون قبل از ریچارد نیکسون رئیس جمهور بود.

.In a gallant gesture, Ronnie allowed Amanda's name to precede his in the program listing

در اقدامی شجاعانه، رونی اجازه داد اسم آماندا در لیست آن برنامه، از او پیشی بگیرد.

.A prominent speaker preceded the ceremony of the granting of the diplomas

پیش از اهدای دیپلم ها، سخنران مشهوری سخنرانی کرد.

Display

Am dɪ'spleɪ

Br dɪ'spleɪ

فعل

۱: نمایش دادن، نشان دادن

.Family photographs were displayed on the wall

تصاویر خانوادگی روی دیوار نمایش داده شده بود.

.New books are displayed in a prominent position on tables at the front of the shop
کتاب های جدید در بخش برجسته روی میزهای جلوی فروشگاه به نمایش در آمده است.

۲: نشان دادن یک احساس

.My grandfather disapproved of displaying emotion in public

مادربزرگ من با نمایش احساس در مکان عمومی مخالف بود.

۳: نشان دادن کلمات، تصاویر و غیره رو صفحه نمایش

.This column displays the title of the mail message

این ستون عناوین پیام را نمایش می دهد.

اسم

۱: نمایش

.There's an Egyptian art collection on display at the museum at the moment

در حال حاضر یک مجموعه هنری مصری در موزه به نمایش گذاشته شده است.

۲: نمایش رفتار به طریقی که احساس شما را نشان دهد.

A display of affection

نمایش محبت

Incentive

Am in'sentiv

Br in'sentiv

اسم

۱: چیزی که شما را به انجام کاری تشویق می کند. انگیزه

.There is no incentive for people to save fuel

انگیزه ای برای مردم جهت ذخیره سوخت وجود ندارد.

.These kids have no incentive to learn

این کودکان انگیزه ای برای یادگیری ندارند.

.There is little incentive for people to leave their cars at home when public transport remains so expensive

وقتی حمل و نقل عمومی را اینقدر گران نگه می دارند، انگیزه کمی برای مردم وجود دارد تا خودروهای خود را در خانه رها کنند.

Inhibition

Am inhɪ'biʃn

Br inhɪ'biʃn

اسم

۱: احساس خجالت یا اضطراب که مانع می شود تا شما آنچه میخواهید را بگویید یا انجام دهید. کمرویی، مانع

.After a couple of drinks he lost his inhibition and started talking and laughing loudly

بعد از چند بار مست کردن، او کمرویی اش را از دست داد و شروع به حرف زدن و خندیدن با صدای بلند کرد.

.She had no inhibitions about making her opinions known

او هیچ گونه مانعی در افشای نظرات خود نداشت.

!Alcohol can make you lose all your inhibitions - but you may regret this the next morning

الکل می تواند باعث شود که تمام مهارهای (کمرویی ها، موانع) خود را از دست بدهید - اما ممکن است صبح روز بعد پشیمان شوید!

۲: ایجاد توقف یا کندی در یک روند. مهار

The inhibition of growth

مهار رشد

Trace

Am treɪs

Br treɪs

فعل

۱: پیدا کردن یا کشف کردن چیزی با جستجوی دقیق در پی آن.

.We finally traced him to an address in Chicago

ما سرانجام او را در آدرسی در شیکاگو پیدا کردیم.

۲: پیدا کردن اصلیت یا دلیل چیزی

.She could trace her family tree back to the ۱۶th century

او توانست تا قرن شانزدهم، شجره نامه خانواده اش را دنبال کند.

۳: توصیف کردن یا کشف دلایل یا منشا چیزی با بررسی روش توسعه آن

.She has traced her family history back to the seventeenth century

او تاریخ خانوادگی خود را تا قرن هفدهم میلادی ردیابی کرده است.

.The film traces the events leading up to the Russian Revolution in ۱۹۱۷

این فیلم رویدادهای منتهی به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را دنبال می کند.

۴: کپی کردن چیزی با گذاشتن کاغذ یا هر چیز شفاف روی آن و دنبال کردن خطوط و طرح های آن

?Did you draw this picture yourself, or did you trace it

آیا خودت این نقاشی را کشیده ای یا اینکه آن را کپی کردی؟

۵: دنبال کردن شکل یا طرح کلی چیزی

.He traced the route on the map

او مسیر را روی نقشه دنبال کرد.

اسم

۱: ردپا، جای پا، اثر، نشانه

.Police searched the area but found no trace of the escaped prisoners

پلیس منطقه را جستجو کرد اما هیچ اثری از زندانیان فراری پیدا نکرد.

۲: مقدار کم از یک چیز

.Traces of drugs were found in his blood

مقادیر کمی از موادمخدر در خونش یافت شد.

۳: ردیابی (مخصوصاً ردیابی و شنود مکالمات) به وسیله قطعات الکترونیکی

.The phone company put a trace on the call

این شرکت تلفن یک ردیاب روی تلفن قرار داد.

Ignore

Am ig'nɔ:r

Br ig'nɔ:(r)

فعل

۱: نادیده گرفتن: توجه نکردن به چیزی

.If we continue to ignore these problems they will only get worse

اگر به نادیده گرفتن این مشکلات ادامه دهیم بدتر می شوند.

I made a suggestion but they chose to ignore it.

من پیشنهادی ارائه دادم ولی آن‌ها تصمیم گرفتند تا آن را نادیده بگیرند.

Older brothers and sisters often feel ignored when their parents only spend time with a new baby

خواهرها و برادرها اغلب احساس نادیده گرفته شدن می‌کنند وقتی والدینشان تنها با بچه تازه به دنیا آمده وقت می‌گذرانند.

Little Alice realized that if she didn't behave, her parents would ignore her

الیس کوچولو فهمیده بود که اگر درست رفتار نکند، والدینش به او توجهی نخواهند کرد.

The student could not answer the question because he ignored the obvious facts

آن دانش‌آموز نمی‌توانست به سوال پاسخ دهد چون واقعیت‌های واضحی را نادیده گرفته بود.

Incidence

Am insidəns

Br insidəns

اسم

۱: تعداد دفعاتی که یک اتفاقی رخ می‌دهد مخصوصاً جرم، بیماری و ... - نرخ

?Why did the incidence of heroin use continue to climb

چرا نرخ استفاده از هروئین در حال افزایش است؟

An area with a high incidence of crime

یک منطقه با نرخ بالای جرم

۲: (در فیزیک) افتادن یا ضربه زدن چیزی مانند پرتویی از نور روی سطح چیزی. برخورد

.For a smooth surface the angle of incidence equals the angle of reflection

برای یک سطح صاف، زاویه برخورد با زاویه بازتاب برابر است.

Estate

Am i'steɪt

Br i'steɪt

اسم

۱: بخش وسیعی از اراضی یک کشور که متعلق به یک خانواده یا یک سازمان است و اغلب برای رشد محصولات زراعی یا پرورش

حیوانات مورد استفاده قرار می‌گیرد. (با واژه state به معنی حالت یا دولت و ایالت اشتباه گرفته نشود!)

A country estate

یک ملک روستایی

.She receives rent from all the people whose cottages are on estate land

او از تمام افرادی که کلبه آن ها در زمین املاک قرار دارد، اجاره دریافت می کند.

۲: تمام دارایی هایی که یک شخص دارد مخصوصا دارایی هایی که بعد مرگش به جای می ماند.

.Her estate was left to her daughter

دارایی او برای دخترش ماند.

.She left her entire estate to her niece

او کل دارایی خود را برای خواهرزاده خود برجای گذاشت.

Cooperative

Am kou'a:pəreɪv

Br kəu'pəreɪv

صفت

۱: با همکاری، مشارکتی، تعاونی

.The documentary was a cooperative effort by film-makers from five countries

این مستند یک تلاش مشارکتی توسط فیلم سازانی از ۵ کشور بود.

.The cooperative movement started in Britain in the ۱۹th century

نهضت تعاونی در قرن نوزدهم در انگلیس آغاز شد.

۲: مایل به کمک یا انجام آنچه مردم می خواهند.

.I asked them to turn down their music, but they're not being very cooperative

من از آن ها خواستم تا موسیقی شان را کم کنند ولی آن ها چندان مایل نبودند.

اسم

۱: فعالیت تعاونی

A farmer's cooperative

تعاونی کشاورزی

Reveal

Am rɪ'vi:l

Br rɪ'vi:l

فعل

۱: آشکار کردن

.The evidence was revealed only after hours of questioning

مدرک، تنها بعد از ساعت ها بازجویی آشکار شد.

.It was revealed that they stole over \$۱ million

معلوم شد که آن ها بیش از یک میلیون دلار دزدیده اند.

.The expression on his face revealed how he felt

رنگ رخساره بیان می کند از سر درون (!)

.Analysis reveals the substance to be mostly carbon

تجزیه و تحلیل ها نشان می دهد که این ماده عموماً از کربن تشکیل شده است.

.Napoleon agreed to reveal the information to the French population

ناپلئون موافقت کرد که اطلاعات جمعیت فرانسه را آشکار کند.

.The auto company revealed reluctantly that there were defects in their new models

آن شرکت ماشین سازی با بی میلی، فاش کرد که نقایصی در مدل های جدیدشان وجود دارد.

Index

Am indeks

Br indeks

اسم

۱: فهرست مطالب، فهرستی بر اساس حروف الفبا

.Look it up in the index

آن را در فهرست جستجو کنید.

.The index is divided into two sections

این فهرست به دو بخش تقسیم شده است.

۲: سیستمی از اعداد که برای مقایسه ارزش چیزهایی که نسبت به هم تغییر می کنند استفاده می شود. شاخص

The Dow Jones Index

شاخص داو جونز

(The FTSE ۱۰۰ Index (FTSE = the Financial Times Stock Exchange

شاخص سهام ۱۰۰ FTSE

۳: نشانه یا شاخصی که یک چیز دیگر را می توان با آن قضاوت کرد. شاخص

.Consumer spending is often a good index of public confidence in the economy

هزینه های مصرف کننده معمولاً شاخص خوبی از اعتمادی عمومی در بحث اقتصاد است.

۴: (در ریاضیات) عدد کوچکی که روی یک عدد بزرگتر نوشته می شود تا نشان دهد که آن عدد بزرگتر چند برابر در خود ضرب شده

است. توان

.In the equation $۴۲ = ۱۶ \times ۲$, the number ۲ is an index

در تساوی ۴ به توان ۲ مساوی است با ۱۶، ۲ توان است.

۵: index finger انگشت اشاره

فعل

۱: فهرست کردن

.He organized and indexed the material by computer

او این مطالب را از طریق رایانه سازماندهی و فهرست بندی کرد.

Lecture

Am lektjær

Br lektjær(r)

اسم

۱: صحبت کردن برای گروهی از مردم با هدف یاد دادن چیزی. سخنرانی کردن - کسی که با سخنرانی چیزی را به گروهی می آموزد

(مدرس)

.A famous journalist delivered a lecture on prejudice in the press

یک روزنامه نگار معروف در خصوص تبعیض در مطبوعات سخنرانی کرد.

.For a moment, it feels like I'm back in a university lecture theatre

برای یک لحظه احساس این را داشت که من به یک سالن سخنرانی دانشگاه بازگشته ام.

.Teachers who lecture send the message that they are an expert source of information
معلمانی که سخنرانی می کنند این پیام را می رسانند که آن ها منبعی ماهر از اطلاعات هستند.

.Rarely have I heard a lecture with such clear illustrations

به ندرت یک سخنرانی با چنین تصویرسازی ای می شنوم.

.Henry's father lectured him on the awesome perils of drug addiction

پدر هنری برای او در مورد خطرات وحشتناک اعتیاد به مواد سخنرانی کرد.

فعل

۱: سخنرانی کردن

.She's lecturing on the geology of the region

او دارد در مورد زمین شناسی منطقه سخنرانی می کند.

۲: کسی را با تندی مورد خطاب قرار دادن

Discrimination

Am dɪˌskrɪmɪˈneɪʃn

Br dɪˌskrɪmɪˈneɪʃn

اسم - غیر قابل شمارش

۱: رفتاری متفاوت با فرد یا گروهی خاص مخصوصا به دلیل تفاوت در جنسیت، نژاد و تبعیض

.There should be no discrimination on the grounds of color

نباید هیچ تبعیضی در زمینه رنگ وجود داشته باشد.

.Some immigrants were victims of discrimination

برخی مهاجرین، قربانی تبعیض بودند.

۲: توانایی دیدن تفاوت بین دو نفر یا دو گروه. تمیز، فرق

.He showed great discrimination in his choice of friends

او فرق بزرگی در انتخاب دوستانش نشان داد.

To learn discrimination between right and wrong

یادگیری فرق بین درست و غلط

Overseas

Am ʊvər'si:z

Br əvə'si:z

صفت

۱: خارجی، مربوط به کشور دیگر

.There are a lot of overseas students studying at our college

دانشجویان خارجی زیادی در این دانشگاه درس می خوانند.

.We need to open up overseas markets

ما نیاز داریم بازارهای خارجی را راه اندازی کنیم.

قید

۱: از کشور دیگر، در کشور دیگر یا برای کشور دیگر

.He was working overseas for an oil company

او در حال کار برای یک شرکت نفت در خارج از کشور بود.

.The product is sold both at home and overseas

این محصول هم در کشور و هم در خارج از کشور فروخته می شود.

Explicit

Am ɪk'splɪsɪt

Br ɪk'splɪsɪt

صفت

۱: واضح و دقیق

.I gave her very explicit directions how to get here

من به او دستورات خیلی دقیقی برای اینکه چطور به اینجا دستیابد، دادم.

.The officials were very explicit at the select committee

مقامات در کمیته منتخب خیلی دقیق بودند.

۲: صریح

.She was quite explicit about why she had left

او درباره اینکه چرا ترک کرده بود (رفته بود) خیلی صریح بود.

Aggregate

Am ægrɪgət

Br ægrɪgət

اسم

۱: مجموع، جمع

.They purchased an aggregate of ۳,۰۰۰ shares in the company

آنها مجموع ۳۰۰۰ سهم را در این شرکت خریداری کردند.

.The smaller minorities got an aggregate of ۱,۳۲۷ votes

اقلیت های کوچکتر مجموع ۱۳۲۷ رای را کسب کردند.

.In the aggregate, women outlive men by ۷ or more years

درمجموع ، زنان ۷ یا چند سال بیشتر از مردان عمر می کنند.

۲: شن و سنگ های کوچکی که برای تهیه بتن از آن استفاده می شود.

صفت

۱: کل

Aggregate investment

سرمایه گذاری کل

فعل

۱: جمع کردن

.The company aggregates news and information from a number of sources on its website

این شرکت اخبار و اطلاعات تعدادی از منابع موجود در وب سایت خود را جمع می کند.

Gender

Am dʒendər

Br dʒendə(r)

اسم

۱: جنسیت

Traditional concepts of gender

مفاهیم سنتی جنسیت

?Does this test show the gender of the baby

آیا این آزمایش جنسیت کودک را نشان می دهد؟

.She felt that her destiny had been shaped by her gender

او احساس کرد که سرنوشتش به وسیله جنسیتش شکل گرفته است.

Underlying

Am ʌndər'laɪɪŋ

Br ʌndə'laɪɪŋ

صفت

۱: مهم و اساسی برای یک موقعیت ولی به طوری که همیشه برای فهمیدن آسان و واضح نباشد. نهفته، اساسی

.The underlying assumption is that the amount of money available is limited

فرض اساسی این است که مقدار پول در دسترس محدود شده است. (محدود بودن پول مهم است اما درک این مهم برای هر کسی مقدر نیست و مثلا کسی که به آن پی برده متخصص بوده)

.Unemployment may be an underlying cause of the rising crime rate

ممکن است بیکاری دلیل نهفته افزایش میزان جنایت باشد.

۲: قرار گرفته زیر سطح چیزی. زیرین

.The currents are affected by the shape of the underlying rocks

جریانها تحت تأثیر شکل سنگهای زیرین قرار دارند (در زمین شناسی).

Brief

Am bri:f

Br bri:f

صفت

۱: مختصر

.I had a brief look at her report before the meeting

من قبل از ملاقات یک نگاه مختصر به گزارشش انداختم.

.It'll only be a brief visit because we really don't have much time

این فقط یک ملاقات مختصر خواهد بود چون واقعاً وقت زیادی نداریم.

۲: (مربوط به لباس) خیلی کوتاه

.She was wearing a fairly brief skirt, as I recall

آنطور که من به یاد می آورم او یک دامن نسبتاً کوتاه پوشیده بود.

اسم

۱: in brief به طور خلاصه

"So you didn't enjoy the party much." "In brief, no"

"بنابراین شما خیلی از مهمانی لذت نبردید." "به طور خلاصه ، نه."

۲: briefs زیرشلواری

Cotton briefs

زیرشلواری کتان

۳: یک مجموعه از دستورات - شرح وظایف (در بریتیش)

.It wasn't part of his brief to speak to the press

این بخشی از شرح وظایف او نبود تا با مطبوعات حرف بزند.

۴: وکیل (در بریتیش)

.I want to see my brief

من می خواهم وکیل را ببینم.

۵: پرونده ای که به وکیل داده می شود. (در بریتیش)

?Will you accept this brief

آیا می خواهی این پرونده را قبول کنی؟

فعل

۱: آگاهی دادن به کسی برای مواجهه با کاری

.The officer briefed her on what to expect

مامور درباره آنچه انتظار داشت به او آگاهی داد.

.I expect to be kept fully briefed at all times

من انتظار دارم که همیشه به طور کامل آگاه شوم.

Domain

Am dəʊ'meɪn

Br dəʊ'meɪn

اسم

۱: یک حوزه علاقه مندی یا حوزه ای که کسی در کنترل دارد.

?Are you still looking for some kind of job in the political domain

آیا هنوز به دنبال نوعی شغل در حوزه سیاسی هستید؟

.The report should never have been released into the public domain

این گزارش هرگز نباید در حوزه عمومی منتشر شود.

.You'd better ask Paul - electronics is not my domain, I'm afraid

بهتر است از پائول بپرسید، الکترونیک در حوزه من نیست، متاسفم.

۲: (در اینترنت) دامنه (مانند com یا ir)

Rational

Am ræʃnəl

Br ræʃnəl

صفت

۱: (در مورد رفتار، عقیده و ...) بر پایه تفکر و دلیل واضح. منطقی، واضح

A rational decision

یک تصمیم منطقی

.There must be some rational explanation for what happened

باید توضیحی منطقی برای آنچه رخ داده است، باشد.

.In that state of mind you can't make a rational decision

در آن شرایط ذهنی شما نمی توانید تصمیم منطقی بگیرید.

Minimum

Am miniməm

Br miniməm

اسم

۱: کمترین تعداد یا کمترین مقدار از آنچه ممکن است یا تصور می شود.

.Studies show that adults need a minimum of six hours sleep

مطالعات نشان می دهد که افراد بزرگسال به حداقل شش ساعت خواب نیاز دارند.

صفت

۱: آخرین یا پایین ترین احتمال در مقدار یا درجه

?What are the minimum requirements for the job

حداقل نیازمندی ها برای این کار چیست؟

.The minimum sentence for her crime is ۱۰ years

حداقل محکومیت برای جرم او ۱۰ سال زندان است.

.Congress has set a minimum wage for all workers

کنگره کمترین حقوق را برای کارگران در نظر گرفته است.

.The minimum charge for a telephone, even if no calls are made, is about \$۶۰ a month

حداقل هزینه برای یک (خط) تلفن، حتی اگر تماسی گرفته نشود، حدود ۶۰ دلار در یک ماه است.

قید

۱: حداقل

.She will serve ۱۰ years minimum

او حداقل ۱۰ سال را خدمت خواهد کرد.

Interval

Am intərvl

Br intəvl

اسم

۱: مدت زمان بین دو رویداد یا فاصله بین دو زمان

.We see each other at regular intervals - usually about once a month

ما همدیگر را در فواصل زمانی مرتب می بینیم، معمولاً ماهی یک بار.

۲: فاصله بین دو نقطه

.The plants should be spaced at six-inch intervals

این گیاهان باید در فواصل ۶ اینچی فاصله داده شوند.

۳: فاصله بین دو بخش از اجرا یا یک ورزش. وقفه (در آمریکا از واژه intermission استفاده می شود)

.There will be two ۲۰-minute intervals during the opera

دو وقفه ۲۰ دقیقه ای در طول آهنگ اپرا وجود خواهد داشت.

Neutral

Am nu:trəl

Br nju:trəl

صفت

۱: بی طرف، خنثی، بدون جانبداری

.It is logical to remain neutral in a violent argument between spouses

منطقی است که در یک بحث و درگیری خشن بین زن و شوهر، بی طرف بمانید.

.I didn't take my father's or my mother's side; I tried to remain neutral

من طرف پدر یا مادرم را نگرفتم، من سعی کردم بی طرف باشم

.Switzerland was neutral during the war

سوئیس در طول جنگ بی طرف بود.

.Adolph did not reject the idea but remained neutral about it

آدولف آن ایده را رد نکرد ولی درباره اش بی طرف ماند.

۲: در شیمی به ماده ای که نه اسید باشد و نه باز گفته می شود.

۳: در فیزیک به موادی که بار منفی یا مثبت ندارند گفته میشود.

Migration

Am maɪ'greɪʃn

Br maɪ'greɪʃn

اسم

۱: مهاجرت

Seasonal migration

مهاجرت فصلی

.Scientists track bird populations and migration patterns

دانشمندان جمعیت و الگوهای مهاجرتی پرندگان را دنبال می کنند.

۲: (در کامپیوتر) عوض کردن یک سیستم و رفتن به یک سیستم جدید

.Thanks for your patience during the migration to the new system

از صبر و شکیبایی شما در هنگام مهاجرت به سیستم جدید سپاسگزارم.

Flexibility

Am fleksə'bɪləti

Br fleksə'bɪləti

اسم - غیر قابل شمارش

۱: انعطاف پذیری

.The advantage of this system is its flexibility

مزیت این سیستم انعطاف پذیری آن است.

.The standards were established to allow greater flexibility in court decisions

این استانداردها برای انعطاف پذیری بیشتر در تصمیمات دادگاه ایجاد شده است.

۲: توانایی خم شدن یا خم کردن بدون شکستن و آسیب. انعطاف پذیری

.You can improve your flexibility by exercising

شما می توانید انعطاف پذیری خود را با تمرین ارتقاء دهید.

.Plastic is more suitable because of its flexibility

پلاستیک به دلیل انعطاف پذیرش مناسب تر است.

Federal

Am fedərəl

Br fedərəl

صفت

۱: داشتن یک سیستم حکومتی که در آن دولت های مجزا در یک کشور بر امور خود کنترل داشته باشند، اما توسط یک دولت مرکزی برای تصمیم گیری های ملی و غیره کنترل می شوند.

The federal government

دولت فدرال (ائتلافی، اتحادی)

.They were charged with violating federal law

آنها به نقض قوانین فدرال متهم شدند.

A federal republic

یک جمهوری فدرال

Author

Am ɔ:θə

Br ɔ:θə(r)

اسم

۱: نویسنده کتاب، مولف

?Who is your favorite author

نویسنده محبوب شما کیست؟

.He is the author of three books on art

او نویسنده سه کتاب در هنر است.

۲: کسی که شروع کننده یا ایجاد کننده چیزی است. بانی

.She's the author of the company's recent success of all our troubles

او بانی موفقیت اخیر شرکت در همه مشکلات ما است.

فعل

۱: نوشتن یک کتاب یا مقاله یا ...

.He has authored more than ۳۰ books

او بیش از ۳۰ کتاب نوشت است.

Initiative

Am ɪ'nɪʃətɪv

Br ɪ'nɪʃətɪv

اسم

۱: یک نقشه یا یک روند جدید برای رسیدن به چیزی یا حل یک مشکل. ابتکار

.The peace initiative was welcomed by both sides

ابتکار صلح توسط هر دو سمت پذیرفته شده بود.

۲: توانایی تصمیم گیری و عمل توسط خودتان و بدون اینکه کسی به شما بگوید.

.You won't get much help. You'll have to use your initiative

شما کمک زیادی به دست نخواهید آورد. مجبور خواهید بود تا از ابتکار خود استفاده کنید.

۳: the initiative قدرت یا فرصتی برای به دست آوردن مزیت. ابتکار عمل

To seize the initiative

به دست آوردن ابتکار عمل

.It was up to the US to take the initiative in repairing relations

به آمریکا بستگی داشت تا ابتکار عمل ترمیم روابط را در دست بگیرد.

Allocation

Am ælə'keɪʃn

Br ælə'keɪʃn

اسم

۱: پول، زمان و ... که به کسی برای هدف خاصی داده می شود. تخصیص

.We have spent your entire allocation for the year

ما کل تخصیص شما را برای سال، خرج کرده ایم.

The allocation of resources

تخصیص منابع

۲: چیزی را با هدف خاصی به کسی دادن. تقسیم، تخصیص

The allocation of food to those who need it most
تقسیم (تخصیص) غذا برای آن هایی که بیشتر به آن نیاز دارند.

Exceed

Am ɪk'si:d

Br ɪk'si:d

فعل

۱: بزرگتر بودن از یک عدد یا مقدار، از حد اجازه داده شده فراتر رفتن. تجاوز کردن

.The final cost should not exceed \$۵,۰۰۰

هزینه نهایی نباید از ۵ هزار دلار تجاوز کند (فراتر رود).

.The book's success has exceeded all our expectations

موفقیت این کتاب از همه انتظارات ما فراتر رفته است.

.The officers had exceeded their authority

این افسرها از اختیارات خود فراتر رفته بودند.